

## تحلیل زیبایی‌شناختی دو غزل سعدی

دکتر صفر عبدالله

دانشگاه روابط بین‌الملل و زبان‌های جهانی آلماتا (قزاقستان)

### چکیده:

نویسنده مقاله ضمن برشمردن ویژگی‌های غزلیات سعدی و زبان او در غزلیات، معتقد است که هنر سعدی بیش از همه و پیش از همه در غزل‌هایش تجلی یافته است. او سعدی را نخستین شاعر و سخنوری می‌داند که با هنر خود، بنیاد برتری غزل را بر انواع دیگر ادبی، ثابت کرده است. در ادامه نیز به بررسی ویژگی‌های ساختاری در غزل سعدی با مطلع: «ای ساریان آهسته ران» و غزل: «بگذار تا بگیریم چون ابر در بهاران» می‌پردازد.

**کلید واژه:** سعدی، سخنوری، زبان غزل.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست  
حضار گرامی، دوستان و برادران عزیز،

برمن ببخشایید! سخن گفتن درباره سعدی، آن هم برای چون منی که خود را در برابر فصاحت و بلاغت کلام او بسیار عاجز می‌بینم، کار ساده‌ای نیست. حضور استادان بزرگی که عمر خویش را به مطالعه آثار گران‌سنگ شیخ بخشیده‌اند و باز در شهر شیراز

که نه فقط «معدن لب لعل است و کان حسن»، شهری که ما فارسی‌زبانان دور و نزدیک وام‌دار بلغا و فصاحت آن هستیم، باز کار را برای من دشوارتر می‌کند، اما بیان نکته‌ای در این‌جا آن هم از زبان کسی که خود را پاره‌ای از پاره‌های به ظاهر جداشده ایران کهن می‌داند، شاید چندان نامربوط نباشد. آن نکته اقرار به این حقیقت تاریخی است که ما فارسی‌زبانان اگر هنوز با همه مصیبت‌ها و فاجعه‌هایی که در طول تاریخ از سر گذرانیده‌ایم و چندگانه شده‌ایم، ولی باز هم فارسی صحبت می‌کنیم و زبانی یگانه داریم، بی‌تردید بخشی مهم از این خصال و خصیصه مدیون سرزمین پارسیان و شهر شیراز است و از آن بخش، باز بیشترین را مدیون سعدی و حافظ ملکوتی هستیم. شهر شیراز در میان شهرهای بزرگ ایران، در پدید آوردن ادبیاتی چنین سترگ، نقشی ناستردنی داشته است و اگر بنده امروز جرأت می‌کنم که در چنین همایش و در محضر شما ادیبان سخن بگویم، جسارتی است که از زبان جاودانی سعدی، همشهری بزرگ شما یافته‌ام و نیز عشق و علاقه‌ای است که به مردمان بزرگوار زادگاه او دارم. در میان شاعران بزرگ زبان فارسی، کمتر کسی را می‌توان یافت که تا این حد مردمی باشد و حرف دل ما را بگوید. مردمی بودن را این‌جا به معنی بزرگواری، مهربانی، عطوفت، کرم، نیکی، مدارا و نرمی به کار می‌برم که همه این صفات در آثار شیخ به خوبی هویداست. تا چه اندازه زمینی باید بود که سخن‌های آسمانی گفت و با چشم دل همه انسان‌ها را اعضای یک پیکر معرفی نمود و با سادگی کلام کبریایی این حکمت جاودانه را به جهانیان ارایه کرد:

تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی

(سعدی، ۱۳۸۵: ۳۱)

در واقع باز چه کسی را می‌شناسیم که هنگام قحط‌سالی سوزان و بی‌رحم طبیعت خداوند، این آیه بشری را با این پاکی و صافی از طریق او نازل کند:

من از بی‌نوایی نی‌ام روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد

(همان: ۳۳۴)

هر کدام از ما می‌تواند ده‌ها پند و اندرز سعدی را اقتباس بکند، بیت‌های ماندگار و حکمت‌های ناتکرار و عاشقانه‌های دلنواز او را یادآور شود که این باز هم همانا از برکت مردمی بودن آثار شیخ سعدی است.

چون امروز همایش ما پیرامون غزلیات سعدی است، می‌خواهم چندی در حال و هوای بسیار زیبا و زلال غزلیات او باشیم و بنده معتقدم که هنر سعدی بیش از همه و پیش از همه در غزل‌هایش تجلی یافته است. در این که سعدی غزل‌سرای بزرگ و در ذات بی‌نظیر بود، شکی نیست. به داوری سخن‌سنجان برجسته ایران و جهان، سعدی نخستین سخنوری بوده که بنیاد برتری غزل را بر انواع دیگر ادبی با هنر خویش ثابت کرده است. آورده‌اند که «تا قبل از زمان شیخ سعدی غزل‌سرایی چندان محل توجه سخن‌سرایان واقع نگردیده و می‌توان گفت این رشته در زمان شیخ اجل دارای اهمیت گردیده و به واسطه این استاد بزرگوار به اوج ترقی و اعتبار رسیده است...» (قریب، ۱۳۱۰: ع -).

همین اندیشه را در اشکال مختلف، استادان دیگر امثال رضازاده شفق، عبدالغنی میرزایف، غلامحسین یوسفی، آرتور جان آربری، یوگنی ادواردویچ برتلس و دیگران نیز تأکید کرده‌اند که این‌جا از آوردن سخنان ایشان خودداری می‌کنم.

ولی پیش از آن‌که درباره غزل سعدی اندیشه کنیم، می‌خواهم اندیشه زرین استاد بی‌نظیر عبدالحسین زرین‌کوب را یادآور شوم که به این سخن او و همه نوشته‌هایش اعتقاد دارم: «سعدی نه حکیم است و نه عارف، فقط شاعر است و شاعر واقعی. مخصوصاً شاعر آدمیت است که عشق و اخلاق مایه افتخار اوست» (زرین کوب، ۱۳۷۴: ۲۵۷).

همین شاعر واقعی بودن است که سعدی را از بسیار شاعران دیگر برتری می‌بخشد. شعر سعدی از نگاه ظاهری بسیار ساده و صمیمی و روان و زلال است. درست مانند آب چشمه‌ساران. توجه کنید:

تو با این حسن نتوانی که روی از خلق درپوشی      که هم چون آفتاب از جام و حور از جامه پیدایی

تو صاحب‌منصبی جانان مسکینان نیندیشی تو خواب‌آلوده‌ای بر چشم بیداران نبخشایی  
(سعدی، ۱۳۸۵: ۹۲۸)

این سطرها به حدی زیباست و هم زمان چنان شاعرانه است که بی‌تردید هیچ نیازی به تعریف ما ندارد، فکر نمی‌کنم تعبیرهایی به این زیبایی امثال «آفتاب از جام» و «حور از جامه» را کسی بتواند در شعر فارسی پیش از سعدی پیدا بکند و چنین زیبایی را در شعر بعد از سعدی نیز به ندرت می‌توان پیدا کرد و یا همین بیت زیبایی:

خبرت خراب‌تر کرد جراحت جدایی چو خیال آب روشن که به تشنگان نمایی  
(همان: ۹۳۱)

دل‌نشینی و زیبایی این بیت نیز بر شما استادان ادب، پوشیده نیست. شاعر با استفاده از معادل‌های توانا و بدیع که از ویژگی‌های سبک اوست «خراب‌تر شدن جراحت جدایی» را با تعبیر زیبای «خیال آب روشن به کسی نمودن» و فعل «نمایی» نشان داده است.

ما کوشش می‌کنیم همین زیبایی کلام شاعرانه و اثربخشی آن را در مثال دو غزل معروف شاعر که موضوع و تعابیر همانند دارند، نشان دهیم. غزل‌هایی که با مطلع: «ای ساربان آهسته ران» و «بگذار تا بگیریم»، آغاز می‌شود.

البته در این سخن که بسیاری از غزل‌های سعدی، همه حالات و عواطف گوناگون عشق و انواع نمودهای زیبایی و وصل و هجران را فرامی‌نمایند، تردید نیست؛ اما در این دو غزل، صبغه زیبایی، لونی دیگر دارد. شاعر از برکت ذوق زیباپسند و احساسات ژرف و نبوغ بی‌مثال خویش در بیان هنرمندانه حالات انسانی و هیجان‌بخشیدن به خواننده، بی‌نظیر است.

شاید یکی از بهترین و زیباترین غزل‌ها در ادبیات جهان، غزل مشهور سعدی «ای ساربان» باشد. این غزل یک غزل معمولی نیست. گاهی اوقات به نظر چنین می‌رسد که در این غزل عناصر سه بخش ادبیات حماسی، غنایی و درام جای دارد. فکر می‌کنم که احساس‌های گوینده در این غزل از چهارچوب غزل عبور می‌کند و با این که خود غزل

جایگاهی والا دارد، اما این دستاورد، چیزی می‌شود بالاتر از غزل و این خود یک داستانی است بسیار دلچسب. در تمام قلمرو زبان فارسی، آهنگ‌سازان فراوانی به این غزل آهنگ بسته‌اند، از ایران بزرگ بگیر تا افغانستان و تاجیکستان کوچک ما و حتی بیرون از مرزهای فارسی‌زبانان. گذشته از این بسیاری از شاعران فارسی‌زبان از این شعر الهام گرفته و اشعاری سروده‌اند. نیز جالب است بدانیم که با این‌که من نیز همچون بسیاری از بزرگان دیگر، به ترجمه‌پذیری شعر، خصوصاً غزل باور ندارم، می‌بینیم که این غزل تقریباً به همهٔ زبان‌های مشهور جهان ترجمه و انتشار شده است. شاید برای‌تان جالب باشد که بگویم این غزل در دویست سال اخیر بارها به زبان روسی ترجمه شده و شعرای زیادی از آن الهام گرفته، اشعار خود را بدان مضمون سروده‌اند. در نظم روسی داستان کاروان سعدی و جدایی از یار بسیار مشهور است. بررسی این اشعار موضوع دیگری است که این‌جا از شرح آن خوداری می‌کنم، ولی این نکته را از آن جهت یادآور شدم که بگویم این غزل تنها یک غزل عادی نیست؛ بلکه تصویری بسیار اضطراب‌انگیز و دراماتیک است که نقاشان هنرمند در موضوع این غزل می‌توانند هنرنمایی‌های بدیعی بنمایند. این غزل مشتمل بر ۱۳ بیت بوده و در آن سعدی با یاری احساس‌های ژرف عاطفی خویش و توانایی کامل در زبان و بیان شعر فارسی تصویری را از یک لحظهٔ عمر گذرای انسان، بسیار استادانه، جاودانه ساخته است. تصویری که گویی در ادبیات جهان نظیر و هم‌تا ندارد، ولی وقتی این‌جا از تصویر سخن می‌گوییم، نباید این را با تصویرهای معمولی و یا مقایسه‌ها و تشبیه‌های طبیعی آمیزش داد. مثلاً وقتی ما بیت «شفق را لاله‌گون دیدم نماز شام در گردون، مگر خورشید را کشتند که دارد دامن پر خون؟» را می‌خوانیم، می‌بینیم که غروب آفتاب بسیار زیبا تصویر شده است، ولی وقتی دربارهٔ تصویر سعدی در این‌جا حرف می‌زنیم، مراد ما تصویری است که از پشت واژه‌ها و از پشت اندیشه‌های گوینده احیا می‌شود. برای آن‌که شما چنین تصویری را تصور نمایید، باید دارای احساس و عواطفی باشید که این لحظه‌های اضطراب‌انگیز را بتوانید با یاری تخیل ذهنی خویش احیا کنید و لمس کنید.

برمی‌گردیم به موضوع آن‌که چه چیزی را ما شعر می‌دانیم؟ تعریف‌های زیادی از شعر شده، ولی در مورد این غزل سعدی باز هم به نظر چنین می‌رسد که باید دورتر نگاه کنیم. لئوتولستوی در کتاب «هنر چیست؟» گفته است که هنر واقعی برای شاعر همان است که حرفی می‌گوید باید نسبت به آن صداقت و صمیمیت داشته باشد و از پشت حرف‌هایش ما بتوانیم صورت ملموس احساس و اندیشه را ببینیم. خردمند دیگری نیز گفته است که شعر واقعی نه آن است که پس از خواندن آن محتوا و یا سطرها در یاد بماند، بلکه آن است که در ذهن خواننده تصویری تجسم شود و یا حوادث مهم احیا گردد. نیز تعریفی دیگر از هنرمند و منتقدی دیگر است که مضمون سخنش این است: فرض کنید شما در جنگل انبوهی قرار دارید و ناگهان شیری به شما حمله می‌کند، از ترس و غیرمنتظره بودن این حالت بی‌هوش می‌شوید. وقتی به هوش می‌آیید خود را در بیمارستانی بستری شده می‌یابید که دوستانتان به عیادت شما آمده‌اند و چون از حال شما جویا می‌شوند، شما حادثه را چنان نقل می‌کنید که از نقلتان دوستانتان نیز به همان حالتی گرفتار می‌شوند که شما گرفتار شده بودید. آن منتقد می‌گفت شعر واقعی باید چنین باشد. یعنی هم چیزی باشد که بگویی و هم چنان بگویی که تأثیر داشته باشد. در این غزل که با وزن رجز نوشته شده که خود این واژه اضطراب را می‌انگیزد، چنان است که ما اضطراب درونی شاعر را، هنگام جدایی از یار تجسم می‌کنیم. گویی در پیش چشم ما یار شاعر را دارند می‌کشند و به زور با خود می‌برند. این‌جا وزن غزل سعدی کمال تناسب را با معانی و مفاهیم آن دارد. غلبهٔ هجاهای بلند و آوازه‌های یکسان در وزن غزل به ویژه در قافیه‌ها و تکرار حروف هماهنگ، اضطراب و شدت احساس و عاطفه را بیشتر نموده است.

در این شاهکار، سعدی درد جدایی از یار را تصویر می‌کند و شدت احساس‌های عاطفی انسانی را بیان می‌نماید. غزل با مطلع بسیار زیبایی شروع می‌شود و خواننده را به صحنهٔ حزن‌انگیزی می‌کشد که عاشق دل‌داه‌ای با ساربان، با خود، با یار سرکش

دلستان از مهجوری، رنجوری و بیچارگی که بر اثر جدایی پیش آمده، حرف می‌زند، ولی این‌جا حرف زدن عادی نیست، شکایت هم نیست، تصویر است بسیار مؤثر، دلخراش و شیرین. حالا شاید بپرسید که اگر دلخراش است، چرا شیرین؟ چون درد عشق خود دردی شیرین است... باور دارم هر که این شعر را با دقت بخواند، امکان ندارد تحت تأثیر این صحنه قرار نگیرد:

ای ساربان آهسته رو کارام جانم می‌رود      و آن‌دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود  
من مانده‌ام مهجور از او بیچاره و رنجور از او      گویی که نیشی دور از او در استخوانم می‌رود...  
(همان: ۶۸۵)

در این‌جا نیز از آغاز بیان شور عشق و اضطراب و نگرانی از فراق و جدایی است. این‌جا عشق انسانی و جسمانی است. گوینده به شهادت و بدون ریا احساس‌های قلبی خویش را بیان می‌کند. بیان هجر است و چنان‌که همگان می‌دانید سعدی غزل‌های فراوانی در بیان وصال و هجر دارد که یکی از دیگری جسمانی‌تر و پرشورتر است. من فکر می‌کنم حق با آنهایی است که می‌گویند: پس از سعدی دیگر هیچ شاعری نبوده که غزل‌های عاشقانه او آن عشق انسانی و محسوس و آن گستاخی و شور و سیلان کلام را که در غزلیات سعدی است، داشته باشد. اندیشه و تصویر چنان با هم آمیخته که از این حکایت، ما به خوبی در ذهن خود می‌توانیم تصویری از این کاروان و ساربان که یار سرکش را می‌برند و حالت عشق رنجور و بیچاره را در ذهن خویش احیا نماییم. گذشته از این، شاعر با استفاده از معادله‌ها و تضادها و واژه‌های هماهنگ و زبان بدیع به حدی داد سخن می‌دهد که همانند این غزل را در هزار سال شعر فارسی نیز به ندرت می‌توان پیدا کرد. این‌جا شاعر با استفاده از آوازه‌های صامت از جمله «میم» و «نون» و هجاهای امثال «بان»، «وان»، «جان»، «سون»، «گون» و... تناسب ضرب و آهنگ بسیار جالبی را ایجاد کرده که آن‌را می‌توان در بیت‌های بعدی نیز به خوبی احساس کرد:

گفتم به نیرنگ و فسون پنهان کنم ریش درون      پنهان نمی‌ماند که خون بر آستانم می‌رود...

این‌جا نیز هم صدا یا صامت «نون» نقش بسیار مؤثر دارد. این غزل دارای ریتم آهنگ جالبی بوده، به نحوی است که صدای زنگوله‌گردن اشتر را که پیشایش کاروان می‌رود، به یاد می‌آورد. در این غزل وزن چنان است که ضرب و آهنگ کلام با تکرار هجاهای «آن» «آن» «آن» و... تصویری از حرکت کاروان و حرکت زنگوله‌گردن اشتر را در ذهن خواننده احیا می‌کند. اگر در بیت اول حالت اضطراب و دلخراش جدایی از یار را بیان کرده، در بیت بعدی سبب چنین اضطراب را تجسم می‌کند. کاروان «یار سرکش» را می‌برد و همراه او پاره‌دل عاشق واقعی بلکه جان او را نیز می‌برد و این تصویر باز هم از طریق تکرار برخی از صداها و حروف روشن‌تر و برجسته‌تر انعکاس می‌یابد:

محمل مدار ای ساریان، تندی مکن با کاروان      کز عشق آن سرو روان گویی روانم می‌رود  
 او می‌رود دامن‌کشان من زهر تنهایی چشان      دیگر می‌رس از من نشان کز دل نشانم می‌رود  
 برگشت یار سرکشم بگذاشت عیش ناخوشم      چون مجمری پر آتشم کز سر دخانم می‌رود  
 دیگر هیچ تلاشی سود ندارد، چون یار سرکش برگشت، عیش ناخوشم گذشت، ولی  
 باز هم شاعر «چون مجمری پر آتش» است که از سر دخانش می‌رود. چرا که:

با آن همه بیداد او وین عهد بی‌بنیاد او      در سینه دارم یاد او یا بر زبانم می‌رود  
 باز هم در آرزوی آن است که او را برگرداند. در واقع عشق واقعی همان است که «از این خانه بدان خانه برند»!

باز آی و بر چشمم نشین ای دلستان نازنین      کآشوب و فریاد از زمین بر آسمانم می‌رود  
 شب‌تاسحر می‌نغنوم و اندرز کس می‌نشنوم      وین‌ره‌نه‌فاصدمی‌روم‌کز کف عنانم می‌رود...  
 حالتی دارد که با خود سخن می‌گوید و از عاشق شیدا این حالت عجب نیست که بگوید:  
 گفتیم: بگیریم تا ابل چون خر فرو ماند به گل      وین نیز نتوانم که دل با کاروانم می‌رود  
 صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من      گرچه نباشد کار من هم کار از آنم می‌رود

و هم اکنون عاشق در حالت بسیار سنگینی قرار دارد و به تدریج در آتش فراق یار نامهربان می‌سوزد و دیگر کاروان نیز دور می‌شود. صدای زنگوله و صدای پای اشتران و کاروانیان به گوش نمی‌رسد. کاروان عمر نیز گذران است:

در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن      من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود  
سعدی فغان از دست ما، لایق نبود ای بی‌وفا      طاقت نمی‌آرم جفا، کار از فغانم می‌رود

در این جا ارتباط معشوق مهجور و جان انسان در همان سقف بلند باقی می‌ماند، اما سعدی هرگاه که ناچار به همین سقف قناعت می‌کند، باز هم زیباترین تشبیهات با زبان شیرین و آهنگین خویش اجازه نمی‌دهد که شعرش یک شعر معمولی باشد. از برکت همان صداقت و صمیمیت و از برکت احساسات ژرف انسانی در زبان و بیان، شعر را از زمین به آسمان می‌برد و اندیشه و تصویر را علوی می‌کند. زیبایی و دل‌انگیزی سبک سعدی از پیوند اندیشه‌ها با هم سرچشمه می‌گیرد که این شیوه بسیار شیرین است و این زیبایی را، شما در غزل بعدی نیز که با این غزل موضوع مشترک دارد، احساس خواهید کرد، ولی پیش از آن که از غزل بعدی صحبت کنیم یک حکایت جالبی را از یادداشت‌های نویسنده و شاعر بزرگ قرن شانزده میلادی «زین‌الدین محمود واصفی» یادآور می‌شوم. هنگامی که دانش‌آموز بودم این حکایت را در متنی که به کوشش استاد صدرالدین عینی در تاجیکستان انتشار شده بود، خوانده بودم. آن روز آن متن لذتی در من ایجاد کرد که هنوز هم برای من آن لذت شیرین و گواراست. در آن متنی که از بدایع‌الوقایع گزینش گشته بود، زین‌الدین محمود واصفی در بخش‌های اول یادداشت‌های خود، صحنه‌ای را حکایت می‌کند که در این جا آن را یاد خواهم کرد:

«چون مقرر بود که کاروان در لب آب متفرق گردند؛ بعضی متوجه کابل و آمل و بعضی (روی) به جانب حصار و خزار داشتند و فرقه‌ای لوای عزیمت به صوب سمرقند و بخارا می‌افراشتند. در زمان مفارقت و وداع، از حافظ میر، التماس غزلی نموده شد. اتفاقاً روزی (ی) ابری بود و سحاب مانند چشم عاشقان اشک‌فشانی می‌نمود، (حافظ میر)، این

غزل افصح الفصحا و املح الشعرا حضرت شیخ سعدی را «قَدَسَ اللهُ سِرَّهُ الْعَزِيْزِ»  
حسب‌الحال بنیاد کرد:

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران      کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران  
با ساربان بگویند احوال آب چشمم      تا بر شتر نبندد محمل به روز باران...  
(همان: ۸۲۰)

در لب دریای جیحون فغان و گریه و ناله به اوج گردون رسید؛ تو گفستی روز  
رستاخیز برخاست و هر یک از اهل فضل ابیاتی که مناسب وقت بود خواندن گرفتند و  
گریهٔ جان‌سوز در پیوستند...» (واصفی، ۱۳۴۹: ۳۵-۳۴).

ما در این یادداشت زیبایی که واصفی نقل می‌کند، متوجه می‌شویم که شعر شیخ  
سعدی چه تأثیری به خوانندگان و سامعان آن روز داشته است. واقعاً اصل هنر شاعری  
نیز همین است که شعر بتواند در مخاطبش چنان اثری بگذارد که او را به هیجان آورد.  
این‌جا نیز صحنهٔ جدا شدن از یار است. یار، درد فراق را با نشان دادن اندوه جانگداز  
جدایی تجسم می‌کند. از همین بیت نخست با استفاده از تشبیهات زیبا و ضرب و آهنگ  
متناسب خواننده را تحت تأثیر می‌گذارد و هرکس که سخن می‌شناسد بدون تردید  
می‌بیند که کلام سعدی تا کجا نیرومند است:

بگذار تا بگرییم چون ابر در بهاران      کز سنگ گریه خیزد روز وداع یاران  
سعدی در این بیت از یک سو اندوه جان‌سوز خویش را با کثرت اشک‌ریزی خود به  
باران تشبیه می‌کند که بسیار زیباست و از سوی دیگر با مصرع «از سنگ گریه خیزد،  
روز وداع یاران» شدت اندوه و درد جدایی را به مراتب افزون‌تر می‌کند. من کاملاً به  
حرف سعدی باور دارم که وداع یار، کوه را هم به ناله و فغان می‌اندازد. این‌جا درد  
هجران شاعر چنان نموده شده که گویی در حقیقت چیزی دارد سراپای وجود او را  
می‌سوزاند و می‌گدازاند و احساسات شاعر به حدی نیرومند است که گویا از سوز  
جدایی او سنگی که احساس ندارد هم به فریاد و فغان می‌افتد. در این بیت مخاطب سعدی

یار نیست؛ بلکه خود اوست. او به خود می‌گوید که بگذار بگیریم... برای عاشق خود به خود صحبت کردن و اندوه و شادی خود را از دل برون کردن، یک امر طبیعی است. در بیت بعدی همین حالت، یعنی صحبت کردن با خود ادامه می‌یابد:

هر کاو شراب فرقت روزی چشیده باشد      داند که سخت باشد قطع امیدواران  
 شدت احساس و عاطفه با کنایه از این نکته باریک که دردم را آن کسی می‌داند که  
 خود گرفتار چنین دردی بوده است، بیشتر می‌شود. این‌جا تعبیر شراب فرقت هم معنی و  
 مترادف فراق یار است و شاعر با این تعابیر زیبا می‌گوید که هر کسی که چنین «شرابی  
 را چشیده باشد» که به معنی همان هجر یار است، به خوبی مرا درک می‌کند که قطع  
 رشته امید از معشوق تا چه اندازه سنگین است. می‌بینیم که این‌جا نیز سعدی از همان  
 معادله و تضادهای آهنگین و همان عناصری که در غزل «ای ساربان» استفاده کرده بود،  
 ماهرانه استفاده کرده است. دل بردن و وداع از یار را با قطع امیدواران قیاس کرده و  
 اشاره می‌کند که گسسته شدن رشته امید امیدواران مثل قطع امید عاشقان واقعی از  
 معشوق، سخت و سنگین است. در بیت سوم نیز شاعر با توصیف حال خویش و  
 مخاطبانش القا می‌کند:

با ساربان بگویند احوال آب چشمم      تا بر شتر نبندهد محمل به روز باران  
 با القا نمودن احوال عاشق و تصویری از حالت عاطفی او و تکرار جاهای «بان» و  
 «ران» در واژه‌های آغاز و انجام بیت ریتم خاصی ایجاد کرده که حکایت سنگین داغ فراق  
 را پرشدت‌تر تصویر می‌کند، تا برای مخاطب محسوس‌تر و ملموس‌تر باشد. ولی این  
 تلاش نیز گویی دیگر سودی ندارد:

بگذاشتند ما را در دیده آب حسرت      گریان چو در قیامت چشم گناهکاران  
 در این غزل نیز مثل غزل پیشین تکرار صامت‌های «نون» و «میم» اثر بخشایی و  
 موسیقی شعر را نیرومند کرده و تشبیه چشم گریان عاشق دل سوخته با چشم گریان

گناهکاران در روز بازپسین نیز دراماتیک شدن صحنه را بیشتر مضاعف می‌گرداند. عاشق به حال زار خویش می‌گرید و باز می‌گوید:

ای صبح شب‌نشینان جانم به طاقت آمد از بس که دیرماندی چون شام روزه‌داران  
این هم تصویری جالب است از حال عاشقی که بر اثر درد فراق یار، جانش به طاقت آمده است. شاعر دیر آمدن صبح را برای عاشقی که تمام شب انتظار می‌کشد، دردناک و جانکاه و بی‌طاقت‌کننده تصویر کرده است. دقیقاً مثل «شام روزه‌داران» که همگان انتظار می‌کشند که سر وقت انجام بشود. تعبیر «صبح شب‌نشینان» نیز بسیار پرمحتواست، شب‌نشینی برای اهلش وقتی معنا پیدا می‌کند که شب را به صبح برسانند. مراد شاعر از آوردن این تعبیر زیبا این است که سخت گذشتن زمان را برای عاشقی که در انتظار دیدار دوباره با یار سفر کرده است، تجسم نماید. شاعر با این همه تصویری که از هجر یار دارد باز هم می‌داند که اندوه دلش را نگفته است:

چندین که بر شمردم از ماجرای عشقت اندوه دل نگفتم الا یک از هزاران  
این جا تأکید بر آن است که درد عشق تمام شدنی نیست و آخر ندارد، چرا که سعدی خوب می‌داند که آنچه بر دل نشسته، بیرون نمی‌رود مگر به جان:

سعدی به روزگاران مهری نشسته بر دل بیرون نمی‌توان کرد الا به روزگاران  
شاعر چون از این درد به خوبی آگاه است و درمان‌ناپذیری آن را می‌داند به طور روشن می‌گوید که این مهر چنان در دلم نشسته که کسی قدرت از دل بیرون کردن آن را ندارد، مگر دست تطاول روزگاران... و نهایت در بیت آخر که به این حکایت آگاهانه نقطه می‌گذارد، زیرا این درد پایان‌ناپذیر است:

چندت کنم حکایت شرح این قدر کفایت باقی نمی‌توان گفت الا به غمگساران  
در این دو غزل سعدی که در واقع به نظر من از بهترین غزل‌های ادبیات فارسی است، هم موسیقی کلام و هم محتوای شعر چنان آمده که بر احساسات انسانی اثر می‌گذارند و از این رو به نظر چنین می‌رسد که هنر واقعی باید با احساس و عاطفه انسان اثرگذار

باشد. در این غزل‌ها هر کلمه و هر اشاره آن به گونه‌ای است که عشق را با آن که از فراق صحبت می‌کند بر بالاترین کرسی نشانده و آن را تا اوج به دل انسان نزدیک کرده است. پیداست که آنچه این جا گفته‌ام نه سزاوار کلام کبریایی شیخ سعدی است و نه قابل تحمل استادان بزرگ است که بدون تردید به مراتب بهتر از بنده، سعدی و غزل‌های دل‌انگیز او را می‌شناسند.

#### منابع:

۱. زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۷۴). *با کاروان حله*، تهران: علمی.
۲. سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۵). *کلیات سعدی*، به تصحیح محمدعلی فروغی، تهران: هرمس.
۳. \_\_\_\_\_ (۱۳۱۰). *گلستان*، به تصحیح و حواشی عبدالعظیم گرکانی، تهران: چاپخانه علمی.
۴. واصفی، محمود بن عبدالجلیل (۱۳۴۹). *بدایع الوقایع*، تصحیح الکساندر بلدروف، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.